

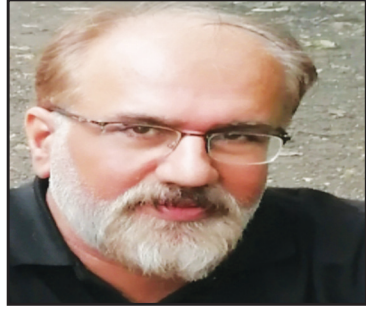
مهری چراغی

به شهد نگاه مردی  
که بخواند لبهای اناری اش را  
به سر انگشت بوسه ای  
و بچیند یلدای آغوشش را  
از آتش زمستان.

یخ زده  
خورشید  
در چشم های ملکه  
نمی بافت تاری به آسمان  
تا آویزان شود



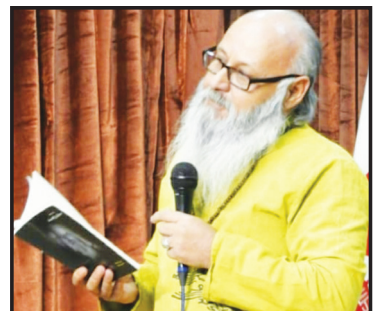
مرجان یوسفی (آذر دخت)



مهرداد پیرامون



مینا پاک نیا



کیهان ژولیده انارکی

"انگشت اتهام"

لبه‌ایم بوی شراب می داد  
تنم بوی عطر نرگس های وحشی  
از هر کجا گذرم بود  
با انگشت اتهام نشانم دادند  
دریغا که پر بودم از  
بوی گلستان پیرهنت  
و مست بوسیدن لبانت

خانه بود

نخل با آفتابهای خوشه خوشه  
گوشه ای از خانه بود  
خشت خشتش خاطرات کهنه بود  
پنجره با در، میکردند صدا  
در سقوط جامه‌های ارغوانی،  
شیشه ها افتاده بود  
پرده ها و قاب ها... ای وای من  
خوب نگاه کردی  
درگیر خاک، روی دیوار  
سُست و کج ایستاده بود  
آسمان در میان فیروزه حوض  
جای پایش مانده بود  
در خیالم، هی شنا کردم، شنا  
تا که ماهی اش برقصد در خیال،  
این، چاره بود!!

چنان آتش کشیدی خلوتم را با نگاهت  
که مثل لشکری بی جان شدم تا رزمگاهت  
قشونم در گذرگاه دو چشمت رفته بر باد  
تو جانم را گرفتی، بی ترحم با سپاهت  
شدم در حبس چشمانت اسیر دست بسته  
شدی یک آسمان آغوش و من هم دل بخواهت  
که برده خواب راحت از من و صبر و قرارم؟  
تو در شب ها شدی فانوس من، با روی ماهت

کیست آنکس که تورا ببند و شیدا نشود  
هم سفر با تو در این محشر کبری نشود

چیست در روی تو چون شعله زند عالم را  
و تو لیلی بشوی کیست که رسوا نشود

عالم مستی و رندی ست جهان شاعر  
هر کسی وارد این مجلس اولی نشود

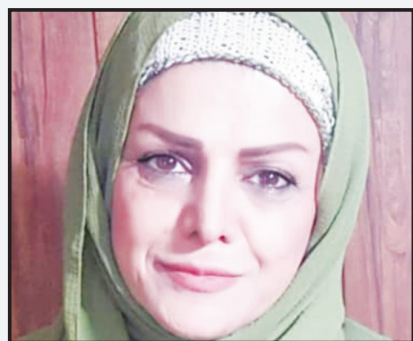
از خم زلف نگاری تو چه دانی آخر  
پیچ آن حلقه سر انگشت کسی وا نشود

شاعری شعر بیاموخته در مکتب عشق  
راز این قصه به هر چشم هویدا نشود

دل به دریای پر آشوب زند در ره عشق  
هر کسی یار نشد غرق به دریا نشود

بس سفرها کند اندر غزل شعر و خیال  
فاش ببند به توهم ز چه حاشا نشود

و تو ای شاعر ژولیده بدان این سخنم  
هیچ کس هم سفر شاعر دلها نشود



مریم پایون

من زاییده بهارنم  
به پاییز تهمت زن  
شاید  
پریده گونه زردی ست  
در حسرت خیالی آرام  
چادری سیاه در عزایی بی انتها  
آجری خانه ای رهنی  
یا  
خرمایی گیسوی دختری  
کنار صف بوق زن ماشینها...

آفتاب خانه، در پستوی خانه  
جان خویشش داده بود  
خانه دلتنگ طلوعی تازه بود

تک درختی، دست در گردن  
به نخل خانه ی همسایه بود  
...هم سایه بود

پله در آغوش هشتی بی حضور یار  
بوسه از کنج لبش، دو به یک افتاده بود

آنچه بود یک شمیم ناز در نسیمی نرم  
عطر یاس بوی حرف  
قیل و قال زندگی،  
یادگار

مهرهای مادری، یک پدر با کوه درد ...  
در لعاب خانه، با خنده،  
تا هنوزم زنده بود

خانه دلتنگ طلوعی تازه است  
خانه دلتنگ طلوعی تازه است!!

تو در اعماق جانی میزنی بر من شیخون  
که با هر بوسه ات همپا شدم در این گناهت  
تو هستی اوج رویایم، که مشتاقم به مهرت  
روایت می کنی هر شب، که باشم در پناهت  
مرا بردی به آن مقصد که گفتم سهم ما بود  
بهشتی را که شد آغوش من با تکیه گاهت

مجال نیست  
هوا سرد است  
همین اندیشه خود  
آغاز یک درد است  
که این آوا  
نفیر لحظه ی مرگ است  
یکایک؛ بر زمین  
افتادن برگ است



مرضیه نورالوندی